

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على سيّدنا و نبينا أبي القاسم محمّد

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم

أجمعين

امام صادق عليه السلام به عنوان می فرمایند: و

لا يَطْلُبُ الدُّنْيَا تَكَاثُرًا وَ تَفَاخُرًا وَ لَا يَطْلُبُ مَا عِنْدَ

النَّاسِ عِزًّا وَ عُلُوًّا. راجع به فقره‌ی اوّل خدمت

دوستان قدری صحبت شد که سالک دنیا را بخاطر

فخر فروشی به دیگران نمی خواهد بلکه دنیا را برای

رفع نیازش می خواهد و آن نیاز، در هر مرتبه‌ای که

حاصل شود؛ در همان مرتبه توقف می کند.



راجع به این فقره صحبت شد و عرض شد که انسان با توجه به این مسئله باید وضعیت و موقعیت خودش را در قبال مسائل مهم و اهم تعیین کند و خودش را نفریبد و گول نزند و نیاز واقعی را با نیاز مجازی در این دنیا نیامیزد و یکی را بجای دیگری نگذارد و بداند که دنیا معبر است، محل عبور است و مقصد و غایت برای ما در این دنیا چیز دیگری است.

منتهی خب افراد می آیند و جای آن غایت و مقصد اصلی را با مقاصد دنیوی و نیازهای مجازی عوض می کنند. آن واقعیت و حقیقت به کناری می رود و در مقابل، مسائل اعتباری به عنوان نیازهای اعتباری و مجازی می آید و جایگزین می شود و تبعاً مسیر زندگی در راستای همین نیازهای مجازی حرکت می کند و به پیش می رود و آن مقصد اصلی از انسان بطور کلی مغفول واقع می شود و انسان آن را نسیاً منسیاً فراموش می کند و عمر خود را در این گیر و دار به آخر می رساند.

این مسئله ای است که امام صادق علیه السلام

می‌خواهند سالکین إلى الله را به این مسئله توجه بدهند و بفرمایند که انسان نباید دنیا را بخاطر فخر فروشی به این و آن طلب کند. یک مثالی عرض کردم خدمت رفقا و دوستان در جلسات قبل حالا نمی‌دانم در کدام جلسه بود که انسان می‌تواند خود را محک بزند و خود را آزمایش کند: فرض کند که غیر از او در این شهر کسی وجود ندارد؛ آیا باز هم یک همچین خانه‌ای را می‌سازد؟ فرض کند غیر از او کسی در این شهر وجود ندارد، آیا یک همچین اسباب و ادواتی را برای خود می‌خرد؟ فرض کند کسی به منزل او نمی‌آید، آیا یک همچین وسائلی را در منزل تهیه می‌کند؟ خوب این وسائل را انسان تهیه می‌کند تا دیگران ببینند دیگر، خودش که نمی‌خواهد هر روز ببیند. بیاید ببیند فلان ظرف، فلان چیز، به چه کیفیت است، به چه خصوصیت است و بالاخره برای تزیین و این‌گونه مسائل است. یعنی ما اگر قرار باشد بر این که مسائل را در جنبه‌ی منطقی خودش ملاحظه کنیم، خیلی دریافت

مسئله

و روش برای ما راحت خواهد شد و آن مقدار واقعی نیاز در این دنیا برای ما مشخص خواهد شد و این مسائل، این گرفتاری‌ها، این تنش‌ها، این ناراحتی‌ها، این امور ناملایم و نامناسبی که ابناء بشر در این دنیا با این امور روز را به شب می‌گذرانند، دیگر از میان همه رخت خواهد بست.

یک روایتی داریم که وقتی امام زمان حضرت حجة بن الحسن المهدی ارواحنا لتراب مقدمه الفداء ظهور کند، مسئله داد و ستد در میان مردم از این کیفیت خارج می‌شود و به کیفیت دیگری در خواهد آمد. فرض کنید که شخص می‌رود در یک دکانی (دکان میوه فروشی) به مقدار نیاز خودش در آن روز از آن میوه‌ها برمی‌دارد و می‌آید منزل و پولی هم نمی‌پردازد. خیلی عجیب است! مثلاً فرض کنید یک خانواده‌ای هفت نفرند، خب می‌گویند روزی هفت تا سیب کفایت می‌کند حالا آقایان می‌گویند روزی یک سیب برای تأمین ویتامین‌های بدن لازم است و دیگر بیش از آن مقدار بر نمی‌دارند. خب وقتی مسائل منطقی حاکم باشد، دیگر انسان زیاده‌روی

نمی‌کند. زیاده‌روی برای ترس از فقدان است. چرا انسان می‌رود فرض بکنید که یک چیزی را زیاد می‌خرد و در منزلش انبار می‌کند؟ چون می‌ترسد فردا در بازار گیر نیاید! مخصوصاً اگر یک قول‌هایی بدهند و بعد هم به قولشان عمل نکنند؛ خب تبعاً انسان باید به دنبال همین مسائل برود دیگر. فلان چیز را می‌آوریم و ببینند خبری نشد! علی‌کلّ حال. خب این ترس از فقدان موجب می‌شود انسان به زیاده‌روی پردازد.

اما اگر نه! حکومت، حکومت امام زمان است و امام زمان هم سر قولش می‌ایستد. یعنی اگر در این دنیا یک نفر باشد که کلامش راست و صادق باشد؛ آن امام زمان است دیگر. او هم وقتی یک حرفی می‌زند، وقتی می‌گوید: همه ارزاق هست واقعاً هست دیگر و دروغ نمی‌گوید. وقتی بگوید همه چیز هست واقعاً هست یا می‌گوید نیست، دیگر خیال همه جمع است که نیست. خب انسان برای چه دیگر نگران باشد؟ برای چه بترسد؟ برای چه تشویش خاطر در ذهن راه بدهد؟ می‌رود بر سر دکان

میوه فروشی، فرض کنید که یک کیلو سیب، دو کیلو سیب برمی دارد برای امروز، حالا می گوید فرض کنید که یک مهمان هم داریم، دیگر بیش از این بر نمی دارد. آن صاحب میوه فروشی هم می آید فرض کنید که در دکان برنج فروشی، او هم می گوید برای امروز ما یا برای دو یا سه روز، دو کیلو کفایت می کند، دو کیلو برمی دارد او هم در مقابل می آورد. یعنی داد و ستد ها، داد و ستد های جنسی است بدون توقع زیاده و بدون نگرانی از فقدان. به این کیفیت است! آن وقت ببینید این چه جامعه ای خواهد شد! این همان جامعه، جامعه ی منطقی است و جامعه ی عقلائی است.

الآن واقعا ما در میان خودمان یک ملاحظه بکنیم، چه مقدار از اسباب و ادواتی که در منزل تهیه می کنیم؛ اصلاً یک مرتبه هم به آن نیاز پیدا نخواهیم کرد؟ فقط به صرف اینکه همه می گیرند و ما هم می گیریم، به صرف اینکه خیلی ها دارند فرض کنید که انسان هم می گیرد.

من یک وقت شنیدم یک خانمی رفته بود

یکی از این اسباب و لوازم آشپزخانه را گرفته بود.
من از آن شخص سؤال کردم خب حالا از این
استفاده می کنید؟ گفت: نه! صد و خرده ای می رود
پول می دهد برای اینکه چون در سایر جاها یک
همچنین وسیله ای در آشپزخانه هست؛ اگر در خانه
ما نباشد، بد است. خب ببینید از

هوا که نمی‌آید یک همچنین وسیله‌ای، این را باید آن شوهر بیچاره بلند شود و برود کار کند و بعد خانم بخاطر این که دیگران دارند در منزل، او را بردارد بیاورد در منزل و یک مرتبه هم استفاده نکند و همین‌طور دکور در منزل بگذارد.

خب تمام اینها ناشی از چیست؟ ناشی از غیر عقلانی و غیر منطقی فکر کردن است. وقتی انسان مسیر خودش را تصحیح کند، دیگر مسائل براساس نیاز واقعی در این دنیا شکل می‌گیرد و انسان همان نیاز واقعی را درصدد رفعش برمی‌آید. حالا نیاز امروز فرض کنید که به یک کیفیت است، نیاز فردا به کیفیت دیگر درخواهد آمد. امروز به یک وضعیتی است، امروز احتیاج دارد فرض کنید به یک منزلی که دوتا اطاق دارد و دیگر بیش از این نیازی ندارد، فردا احتیاج دارد به یک منزلی که پانزده تا، بیست تا اطاق باید داشته باشد، پس فردا دوباره نیاز برطرف می‌شود، دوباره برمی‌گردد به همان منزلی که یک اطاق دارد. التفات کردید!

یعنی آنچه که در ذهن سالک می‌گذرد، فقط

تأمین نیاز منطقی است نه نیاز توهمی و نیاز تخیلی.
از این مسئله امام صادق علیه السلام تعبیر می‌کند به
عدم تفاخر و عدم تکاثر؛ یکی فخر فروشی به
دیگران و دوّم زیاده طلبی.

هی انسان اضافه کند، هی انسان زیاد کند.
خب این زیاد کردن و اضافه کردن برای چیست؟
همین طور که اضافه نمی‌شود. برای اضافه کردن،
وقت می‌گذرد، عمر می‌گذرد، سرمایه‌های وجودی
انسان می‌گذرد، از پرونده انسان کم می‌شود، از آن
میزان و مقداری که خدای متعال سهمیه برای ما قرار
داده است کم می‌شود، همین طور که زیاد نمی‌شود.
از وجود انسان کم می‌شود، از اعصاب انسان، از
مزاج انسان، از وضعیت بدنی انسان. برای چه؟ برای
هیچ، هیچ، فقط تخیل و تخیل و تخیل. هیچ نتیجه‌ای
در این جا ندارد.

پس سالک زرنگ و آن کسی که راه خدا را
طی می‌کند، آن کسی است که در وهله‌ی اوّل خود
را در نظر بگیرد در کاری که می‌خواهد انجام بدهد
و در وهله‌ی دوّم به جوانب و حواشی و مسائل دیگر

فکر کند. در وهله‌ی اوّل خودش را!

دیدید وقتی که بچه‌ها یک چیزی را می‌آورند، پدر یک شکلاتی می‌آورد، فرض بکنید که یک میوه‌ای می‌آورد، یک چیز خوبی می‌آورد، چندتا هست، اوّل سهم خودش را برمی‌دارد، بعد نگاه می‌کند اگر زیاد آمد حالا یکی هم می‌دهد به خواهرش، یکی هم می‌دهد فرض کنید که بچه همسایه‌اش. او اوّل مال خودش را برمی‌دارد، اوّل تقسیم نمی‌کند، بعد حالا برای خودش زیاد آمد یا نیامد.

ما نه، ما برخلاف اینها عمل می‌کنیم! اوّل حساب دیگران را می‌رسیم، اوّل توجه به نظر مردم می‌کنیم، اوّل توجه به تخیلات می‌کنیم، اوّل توجه به دیدگاه‌های افراد می‌کنیم، هیچ نسبت به وجود خود نظر نمی‌اندازیم، یک مرتبه تمام می‌شود وقت و می‌بینیم عجب؛ نمازمان شد آخر وقت، نمی‌دانم قرآن‌مان امروز فرض بکنید که از بین رفت، ذکرمان فرض کنید که از بین رفت. می‌آیند می‌گویند: که آقا ما با حال خستگی

می شود بگوییم یا نمی شود بگوییم؟ نه! ذکر را که با حال خستگی نمی شود گفت. چرا؟ چون آنچه را که در مرتبه‌ی اوّل از اهمیت برای ما قرار دارد؛ خود ما نیستیم، کار ماست، اطرافیان است.

یک وقت مرحوم آقا رضوان الله علیه نشسته بودند با یک عدّه از علمای نجف در طهران در همان زمان سابق و راجع به مرحوم قاضی و حالات مرحوم قاضی و بعضی از مسائلی به نحو اشکال و انتقاد در آنجا مطرح شد. بعد ایشان رو کردند به آنها و گفتند:

که شما چه می گوئید از یک همچین فردی؟ آیا ایشان در راهش و سلوکش و مکتبش ایرادی بود؟ شما یک ایراد بیان کنید نسبت به راه او و نسبت به مکتب او و نسبت به کیفیت عمل او در آنجا. زیارت هر روزش قطع نمی شد، درسهایش قطع نمی شد، نمازش به این کیفیت بود، مراقبه‌اش به این کیفیت بود. شما چه ایرادی در این، نسبت به ایشان پیدا کردید که حالا نسبت به او دارید انتقاد وارد می کنید.

بعد آنها گفتند که آقا فرض کنید که ما اهل درسیم، اهل چه هستیم، ایشان می گویند که باید نماز

شب بخوانید، باید ذکر بگویید، باید ورد بگویید. ایشان گفتند: مگر ذکر گفتن چقدر طول می کشد؟ چه کسی را ما داریم گول می زنیم! چقدر طول می کشد؟ مگر ایشان هم مدرّس نبود، مگر همین ایشان هم درس نمی داد، مگر ایشان هم مطالعه نمی کرد! شما شب را از ساعت ده تا ساعت سه صبح، پنج ساعت می نشینید و قلیان می کشید و قهوه می خورید و به حساب نمی آورید؛ ولی وقتی که ایشان می گوید نیم ساعت بلند شوید برای نماز شب، این مسئله شاقّ است، ما درس داریم، ما فردا مطالعه داریم، ما فردا شاگرد داریم. این نماز شب و این ذکر و این [اوراد] برای آدم های بیکار است و آن پنج ساعت قلیان کشیدن برای آدم های درس خوان و برای آدم هایی است که فردا باید پاسخ اینها را بدهند. خدا را هم می توانیم گول بزنیم؟ ملائکه اش را هم می توانیم گول بزنیم یا نه؟

امام سجّاد علیه السلام می فرمایند: در زبور داوود نوشته شده است که تا به چیزی که می دانی عمل نکردی، از چیزی که نمی دانی سؤال نکن. ما

واقعاً به آنچه که می‌دانیم عمل می‌کنیم تا حالا به دنبال مطالب دیگر و مسائل دیگر می‌گردیم.

این را می‌گویند یک زندگی منطقی و عقلانی. واقعاً اگر انسان بخواهد نگاه بکند از نظر عقلانی و از نظر منطقی ما می‌توانیم بهتر از زندگی اولیاء خدا، زندگی که بر پایه‌ی عقل و بر پایه‌ی منطق هست پیدا کنیم. می‌توانیم یک همچین کاری را کنیم؟

این است که ما خود را در این دنیا فراموش کردیم! البته راجع به این مسئله مطالب دیگری هم هست و چون امروز قصد داشتم راجع به مسئله‌ی دیگری صحبت کنم، حالا این مطلب را یک قدری خلاصه‌تر عرض می‌کنم و ناتمام می‌گذارم تا برای جلسات بعد راجع به این مطلب إن شاء الله به خواست خدا، لولا البداء توضیح بیشتری بدهیم.

ما خود را در این جریان فراموش کردیم و گم کردیم. امام صادق علیه‌السلام می‌خواهند ما را متوجه

خود کنند. می‌فرمایند: آدم رند و آدم زرنگ
و سالک کسی است که عملی را که در این دنیا انجام
می‌دهد اوّل به خودش فکر کند و به منافع خودش
بیاندیشد، آنگاه به دیگران فکر کند که حالا این عمل
نسبت به دیگران چه عکس‌العملی دارد و دیگران
نظرشان نسبت به این مسئله چه خواهد شد؛ اوّل
منافع خود و مضارّ خود را در نظر بگیرد و پایه و
اساس عمل خود را بر این اساس قرار بدهد.

ما همه‌اش دیگران را در نظر گرفتیم و خود را
فراموش کردیم. حرکت می‌کنیم ولی یک طوری
حرکت کنیم که دیگران به ما ایراد نگیرند؛ لباس
می‌پوشیم ولی یک لباسی بپوشیم که به ما ایراد
نگیرند؛ راه می‌رویم ولی یک قسمی راه برویم که
نگویند این آقا که این‌طور راه می‌رود یا آن‌طور راه
می‌رود؛ نماز می‌خوانیم ولی یک قسمی بخوانیم که
نظر دیگران را نسبت به خود جلب کنیم. ارتباطمان
با افراد یک ارتباطی است که هی می‌خواهیم مورد
تحسین واقع بشویم، در اطوار و در کیفیات به نحوی
عمل می‌کنیم که دیگران تحسین کنند ما را. و وای به

حال ما که اگر بشنویم یک نفر از ما انتقاد می‌کند،
یک نفر نسبت به ما خرده می‌گیرد، دنیا بر سر ما
خراب می‌شود، آسمان به زمین می‌آید. چرا؟ چون
تمام آمال و تمام بافته‌هایی که در ذهن انبار شده
است برای این که در قبال مردم موجّه باشیم، همه آنها
را از بین رفته می‌بینیم و دیگر چیزی دستمان نیست.
اما آن کسی که سایر اِلٰی الله است نگاه به این
حرف‌ها نمی‌کند و نگاه به این مسائل نمی‌کند که
امروز این طور و فردا آن طور؛ بلکه آن عمل خود را
بر اساس منطق و بر اساس عقل قرار می‌دهد. البته
کاری انجام نمی‌دهد که بر خلاف عرف باشد و بر
خلاف روش عرفی باشد و بر خلاف آنچه را که
عرف می‌پسندد. اخلاقش، اخلاق نیکو؛ روشش،
روش نیکو؛ رفتارش، رفتار صحیح؛ ولی تمام اینها
بر محوریت منافع و مصالح واقعی خودش که مورد
رضای الهی است دور می‌زند نه بر اساس تحسین و
تقیح افرادی که با آنها ارتباط دارد، او به آنها نگاه
نمی‌کند.

و راجع به این قضیه من عرض کردم، چقدر

من برای دوستان حکایات از زندگی بزرگان، از کیفیت معاشرتشان و کیفیت صحبتشان، از مرحوم والد رضوان الله علیه برای شما نقل کردم که ایشان در مسیر خودش فقط این نکته را طی می کرد.

خدمتتان عرض نکردم موقع ظهر که می شد ایشان می آمد نماز می خواند چه یک نفر مأموم داشت چه نداشت. می فرمودند موقع ظهر نماز است؛ مأموم باشد یا مأموم نباشد. می گفتند: آقا صبر کنید کسبه بیایند. می گفتند: کسبه زودتر ببندند، کسبه زودتر در را ببندند. در مقابل همین مکتب شما می بینید مکتب دیگری وجود دارد که باید رعایت افراد را کرد، باید رعایت مأمومین را کرد، باید ملاحظه ای افراد را کرد. مگر نمی گویند؟ باید دل همه را بدست آورد با الفاظ نیکو و با الفاظ شیرین و قشنگ و رنگ و لعاب دار و همه می گویند خب بله! یک عالم باید ملاحظه کند و نمی شود یک دنده باشد، نمی شود خشک باشد، نمی شود غیر قابل انعطاف باشد. ببینید شیطان چه زیبا می آید و آن حقایق اصیل را با رنگ و لعاب های عوام پسندانه

می کند و یک پارچه رویش می اندازد و یک ستاری روی اینها قرار می دهد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داشتند بالای منبر برای مردم صحبت می کردند و موقع نماز شد. حضرت پایین آمدند و فرمودند الآن موقع نماز است. ملاحظه مردم را نکردند، ملاحظه خطبه را نکردند که حالا دارند برای مردم خطبه می خوانند، گوش می دهند، چه می کنند. آمدند پایین و بعد رفتند و نماز خواندند. بعد فرمودند: بسیار خب حالا یک مطالب دیگری هنوز مانده است. و دوباره رفتند بالای منبر و شروع کردند ادامه اش را خواندند. حالا ما از این کارها می کنیم؟ تا حالا اتفاق افتاده است؟

مثلاً فرض کنید موقع نماز ای کاش صحبت کنیم برای مردم می نشینیم صحبت می کنیم با افراد، شیرینی می خوریم، میوه می خوریم در مجالس، در مجالسی که مجالس اعیاد است، مجالس جشن است، نماز مغرب فوت می شود، نماز عشاء فوت می شود، می نشینیم و می گوئیم و می خندیم، انگار نه انگار روایتی راجع به نماز اول وقت آمده است،

انگار نه انگار این همه پیغمبر و امیرالمؤمنین و ائمه و امام صادق راجع به نماز اول وقت تأکید کردند. آنها را برای ما نگفتند؟! نه خیر! ما باید مردم را داشته باشیم. آنها راجع به آدم‌های بیکاری است که فرض کنید که حالا اگر نماز هم نخوانند یک خراب کاری می‌کند، برای آنها گفتند بلند شوید نمازتان را اول وقت بخوانید و متوجه باشید. و الا برای عالم که امام صادق تکلیف تعیین نمی‌کند، برای علماء امام صادق نمی‌آید یک همچنین مسائلی را نعوذ بالله نعوذ بالله بیان بکند.

آن وقت نتیجه اش چیست؟ نتیجه اش همین

است: **اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ**

المجادلة، ۱۹ شیطان می‌آید، بی برو برگرد و هیچ رو

در بایستی هم نداریم، شیطان می‌آید کم کم کم کم

کم کم، آن حقایقی را که از زبان امام صادق و امام باقر

در می‌آید، آنها را محو می‌کند و به جای او رنگ و

لعب دنیا و آنچه را که عوام می‌پسندند جایگزین

می‌کند. این حالت کم کم کم کم به نحوی در می‌آید

که پایه و اساس تفکر در همه اعمال قرار می‌گیرد.

این می شود پایه!

پایه دیگر امام صادق نیست، پایه دیگر امام زمان نیست، پایه دیگر امام رضا نیست، پایه می شود رعایت مردم، پایه می شود ملاحظه‌ی مردم، پایه می شود ملاحظه‌ی مرید، پایه می شود نگهداری مرید، پایه می شود حفظ امور عوام‌پسندانه، این می شود پایه و اساس. آن وقت از این مغز دیگر چه تراوش می کند؟ دیگر می شود از این مغز خدا بیرون بیاید؟ وقتی ورودی‌های این مغز بشود اعتبارات دنیا، دیگر خروجی‌هایش چه خواهد شد! امروز یک حرفی می‌زنیم، فردا حرف مخالفش را می‌زنیم، امروز صلاح بر این است، فردا صلاح بر آن است، این می شود عالم، عالم توهم.

اما اولیاء خدا چه؟ از اوّل آمدند حسابشان را با مردم صاف و تصفیه کردند. گفتند مردم ما گول شما را نمی‌خوریم، صاف داریم می‌گوییم، ما به یک حقیقتی رسیدیم آمدید شما، شما هم خواهید رسید، نیامدید شما را به خیر و ما را به سلامت، والسلام. این حرف، حرف اوّل و آخر اولیاء خداست، ما این

کار را انجام می دهیم.

آمد آن شخص پیش مرحوم آقا، می‌خواست
وجوهاتش را حساب کند، ایشان فرمودند وجوهات
شما این قدر خواهد شد. گفت: آقا یک تخفیفی
بدهید! ایشان فرمودند: به من چه مربوط است که
تخفیف بدهم، مگر دست من است که من تخفیف
بدهم. گفت: آقا! بقیه‌ی آقایان تخفیف می‌دهند.
ایشان فرمودند: بفرمایید بروید پیش بقیه آقایان، بلند
شوید بروید پیش بقیه آقایان. ایشان گفتند وجوهات
شما این قدر خواهد شد و یک قران کمتر نمی‌شود و
من قبول نمی‌کنم. هیچی، ایشان بلند شد رفت پیش
بقیه‌ی آقایان و تخفیف کلی هم گرفت، یک سوّم و
... بعد ایشان یک حرف به او زدند، گفتند: آقای
فلان! من با شما همراهی می‌کنم، با شما می‌آیم جلو
تا دم در جهنم، دیگر دم در جهنم با شما خدا حافظی
می‌کنم. آنجا با مزاج من حالا من دارم می‌گویم
نمی‌سازد. ما تا آنجا با شما می‌آیم، حالا شاید یکی
با شما داخل جهنم هم بیاید دیگر خود دانید. هستند،
بله!

وقتی که آمدند پیش مرحوم آسید احمد

کربلایی و پیشنهاد مرجعیت دادند عده‌ای از افراد؛
یک عبارت خیلی زیبایی ایشان دارد. خیلی ایشان
مرد حرّی بود، خیلی آزاد بود. واقعاً انسان باید
حرّیت و آزادی و آزاد منشی را از این‌ها یاد بگیرد که
این‌ها هم از سیدالشهداء یاد گرفتند. یک عبارت
خیلی عجیبی ایشان دارد که می‌فرماید: اگر جهنّم
رفتن واجب کفائی است، بحمد الله من به الکفایة
خیلی وجود دارد! اگر قرار است کسی در جهنّم
برود، چرا ما برویم؟ چرا ما برویم؟ هستند بحمد
الله، بگذارید خب حالا آن‌ها بروند. یک کسی خدا
طبیعتش را ملایم با بعضی از جاها قرار داده است
ولی خب، طبیعت ما نه، ملایمتی ندارد و به ما هم
توصیه نشده است.

این وضعیت و این کیفیت برای چه کسانی
است؟ برای آن کسانی که مواظب خودشان هستند،
اوّل خودشان را می‌پایند، بعد شاگردانشان را، اوّل
خودشان را می‌پایند بعد مریدشان را، اوّل خودشان
را می‌پایند بعد کلاسشان را، اوّل خودشان را می‌پایند
بعد جلسه‌شان را، اوّل خودشان را می‌پایند بعد

خانواده‌شان را، اوّل خود.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَاراً

التحریم، ۶ اوّل چه؟ اوّل خودتان را بیاید و بعد در
درجه‌ی دوّم زن و بچّه‌تان را و اهالی و آن کسانی که
با شما هستند را از آتش نجات بدهید. کدام آتش؟
همین آتش اعتبارات، همین آتش توهّمات و همین
آتش تخیلات.

و در اینجاست که برای انسان آن حالت عزّت
حاصل می‌شود. وقتی انسان بخواهد در این عالم
سیر کند، هوای خودش را بخواهد داشته باشد و به
کسی کار نداشته باشد، یک دفعه نگاه می‌کند می‌بیند
عزیز است، عزیز است، دیگر هی منتظر رعایت این
و آن نیست، هی این را بیاید یک وقتی ناراحت
نشود، هی آن را بیاید یک وقتی ناراحت نشود، دیگر
او عزیز است برای خودش و این عزّت را از کجا
آورده است؟ این عزّت را از خدا آورده، چون خدا
عزیز است. چون خدا غیر را در حریم خود راه
نمی‌دهد. مؤمن غیر را در حریم خود راه

نمی‌دهد که بیاید دخالت کند، که بیاید برای انسان تکلیف تعیین کند و بیاید برای انسان خط و مشی نشان بدهد. از این راه بروید، این حرف را بزنید، آن حرف را نزنید. اگر آن حرف را بزنید شاید او آزرده خاطر بشود و برود، اگر این حرف را نزنید شاید برای او یک همچنین سوء فهمی در اینجا پیش بیاید و دیگر هوای شما را در آنجا نداشته باشد. این می‌شود ذلیل، این می‌شود بدبخت، این می‌شود بیچاره.

عزیز کیست؟ عزیز آن کسی است که در هر حال، عزت خدا را در نظر دارد و آن عزت خدا را مفت و آسان به این ذلت‌ها نمی‌فروشد. این‌ها همه‌اش ذلت است.

مرحوم آسید عبدالهادی شیرازی رضوان الله علیه از مراجع تقلید بود که مرحوم والد فرمودند: بعد از مرحوم آسید عبدالهادی شیرازی من به کسی نگفتم دیگر به شخصی مراجعه کنید. بسیار مرد مواظبی بود، بسیار مرد مراقبی بود، بسیار اهل حال بود، حالاتی داشت. ایراد می‌گرفتند به ایشان که به

شاگردان مرحوم قاضی توجّه دارد، میل به مرام
مرحوم قاضی دارد، این ایرادی بود که به ایشان
می‌گرفتند. مردی بود حرّ، مردی بود آزاد، اجازه
نمی‌داد کسی در کار او دخالت کند، اجازه نمی‌داد
کسی برای او خطّ و مشی تعیین کند، اجازه نمی‌داد
کسی برای او راه تعیین کند، اجازه نمی‌داد کسی بیاید
و افرادی را بیاورد و از آمدن افرادی ممانعت کند،
این حرف‌ها نبود در کار ایشان.

پدر ما می‌فرمودند دو نفر از نزدیکان ایشان،
از دامادهای ایشان آمدند در کار ایشان دخالت کنند.
همین که همه جا هست، این بیاید، او نیاید، این
مسائلی که می‌بینید. تا ایشان متوجّه شد، این دو را
بیرون کرد و تا عمر داشت دیگر نگذاشت این‌ها وارد
منزلش بشوند. ببینید این را می‌گویند یک آدم حرّ،
آدم آزاد. آدمی که نمی‌خواهد کارش و زندگی‌اش در
اختیار دیگران قرار بگیرد. عزّت خود را در عزّت
خدا می‌یابد و عزّت خدا را بر این مسأله می‌یابد.
درحالی‌که، درحالی‌که همه جا از این مسائل به وفور
یافت شده است و یافت می‌شود و خواهد شد، همه

جا از این مسائل هست، امّا مؤمن این طور نیست.

وَلَا يَطْلُبُ الدُّنْيَا تَكَاثُرًا وَ تَفَاخُرًا وَلَا يَطْلُبُ

مَا عِنْدَ النَّاسِ عِزًّا وَ عُلوًّا، خب این مطلب را تا این جا
ما ناتمام می گذاریم.

ایام، ایام محرم و صفر است، ایام عزاداری
سیدالشهداء است، ایام حزن و اندوه شیعه و اهل بیت
است و ایام تنبّه و تذکر و آگاهی شیعه است. امام
حسین را چگونه برای ما معرفی کردند؟ سیدالشهداء
را چگونه برای ما ترسیم کردند؟ دو دسته در این جا
وجود دارد و دو تعریف در این جا هست. یک
تعریف این است که سیدالشهداء مظلوم بوده و یک
همچنین مسائلی بوده است.

من خودم یک روز پای منبر یکی از معاریف
از منبری ها در زمان سابق بودم. فردی که با افکار
خاصّ و خصوصیات خاصّ بود و بسیار مرد
معروفی بود، مرد فاضلی هم بود، مرد عالمی هم بود،
ولی طرز تفکر، این بود که امام حسین یک آدم مظلوم
بود که آمدند از او بیعت بگیرند و او هم در محذور
قرار گرفته بود. آمده و خارج شده و خودش را از

این قضیه کنار قرار داده و بعد هم دنبالش کردند. و

حتّی تعبیری که ایشان آورده

بود از این مسئله این بود که از مدینه فرار کرد، از مدینه فرار کرد و از درگیری با حکومت گریخت؛ ولی حکومت او را تعقیب کرد تا او را در کربلا گیر آورد و در آنجا خلاصه به شهادت رساند. بدون آنکه بخواهد جنگی بکند، بدون این که بخواهد مبارزه‌ای بکند و خلاصه مسئله به این کیفیت تمام شد. این یک دیدگاه برای این قضیه.

خب بر اساس این دیدگاه که دیدگاه عموم عوام هم بر همین کیفیت است و نگاهی که به واقعه‌ی عاشورا و به مسئله‌ی کربلا انداخته می‌شود؛ یک نگاه معصومانه و مظلومانه‌ای است که تبعاً حزن و اندوه و گریه را مانند سایر مصائبی که برای انسان و برای مردم بوجود می‌آید منتهی اضافه و بیشتر و در یک مرتبه‌ی بالاتر، در اذهان مجسم می‌کند. عزاداری که می‌شود بر همین اساس می‌شود، نوحه‌خوانی که می‌شود بر همین اساس می‌شود، گریه و زاری که می‌شود بر همین اساس می‌شود، اصل گریه کردن بر سیدالشهداء به عنوان یک مسئله‌ی اساسی در فرهنگ شیعه و در فرهنگ عوام

مطرح است. البتّه بنده نمی‌خواهم انکار آن روایات واقعی و اصیل که از ائمه علیهم‌السلام راجع به مسئله گریه بر سیدالشهداء و عزاداری آمده است را بکنم، حالا راجع به آنها عرائضی را عرض می‌کنم و تمام آنها صحیح.

امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند به آن شخصی که آمد و روضه خواند در کنار حضرت و حضرت دستور دادند که اهل بیتشان آمدند و پرده سیاهی انداختند و سیاه‌پوش کردند منزل را، حضرت فرمودند بر این نوحه و عزایی که بر جدّم حسین خواندی، تمام ملائکه‌ی آسمان گریه کردند و تمام موجودات گریه کردند و تمام ماهی‌های در دریا هم گریه کردند. این حرف، حرف یک امام است که می‌زندها.

مسئله‌ی مصیبت سیدالشهداء با مصیبت‌های ما و پدرمان و مادرمان و افرادی که رفتند تفاوت دارد. آن جان و ناموس عالم خلقت است نه این که یک فرد عادی یا یک عالم عادی بخواهد برود. ولایت او و ربط همه‌ی موجودات به او، به عنوان

یک واقعه‌ی تکوینی است و نه اعتباری.

ما اگر دو روز مجالس یک نفر را تعطیل کنیم،

روز سوّم افراد فراموش می‌کنند یک همچنین

شخصی از دنیا رفته است. امّا سیدالشهداء هم

این طوری است؟ برای سیدالشهداء هم باید یاد

آوری کرد یا نه؟ او امام است و امام کسی است که

از نظر باطن با همه‌ی عالم وجود ارتباط دارد. نیاز به

گفتن من و امثال من نیست که بیایید و برای

سیدالشهداء عزاداری کنید. تمام عالم وجود در روز

اوّل محرّم سیاه‌پوش است، تمام عالم وجود در روز

اوّل محرّم محزون است. قضیه‌ی امام علیه‌السلام با

مسائل اعتباری و توهمات و تخیلات دیگر خیلی

تفاوت دارد، تفاوت بین حقیقت و مجاز است، بین

واقع و کذب است. این مسئله، مسئله‌ی امام

علیه‌السلام است.

ولی صحبت در این است دیدگاه ما نسبت به

سیدالشهداء علیه‌السلام چه دیدگاهی است؟ آیا فقط

باید به امام حسین از دیدگاه یک فرد مظلوم نگاه کرد

که نخواست بیعت با یزید را قبول کند و فرار کرد و

مردم و حکومت کناره‌گیری کرد، امّا حکومت او را تعقیب کرد و بالمآل او را به شهادت رساند و اسره‌ی او را و اهل بیت او را به اسارت برد؟ آیا به این کیفیت است یا این که نه مسئله چیز دیگری است؟

در قبال این نظریه، نظریه‌ی دیگر و دیدگاه دیگری نسبت به سیدالشهداء هم وجود دارد و آن این که سیدالشهداء تمام وجودش خلاصه می‌شود در جنگ و کشتن و مبارزه کردن با ظلم و حکومت، این می‌شود سیدالشهداء! انگار سیدالشهداء در این دنیا هیچ هنر دیگری ندارد، نه علم دارد، نه فقه دارد، نه فهم دارد، نه ولایت دارد، نه امامت دارد و نه اتصال به ملکوت دارد. هنر امام حسین در این است که آمده و قیام کرده و شمشیر کشیده و منتهی زورش نرسیده و او را گرفتند و کشتند، این است هنر سیدالشهداء!

خب اگر این‌طور است مثل امام حسین ما روزی هزار تا هم داریم، چگوارها و سایر افرادی که بر علیه حکومت‌ها قیام کردند، هر کدام این‌ها یک امام حسین هستند نعوذ باللّه. چرا؟ چون

سیدالشهداء در این دیدگاه فقط مرد مبارزه‌ی با ظلم است، همین؛ آن هم ظلم نه ظلم واقع، بلکه ظلم ظاهر و ظلم مجسم، به این کیفیت! سیدالشهداء فردی است که نتوانست حکومت ظلم را برتابد و آمد و قیام کرد. منتهی، خب چون اصحاب او کم بودند در نتیجه افراد مخالف آمدند و غلبه کردند.

در این مکتب سیدالشهداء فقط هنرش در روز عاشورا است و قبل از روز عاشورا هنری نداشته است. در این مکتب سیدالشهداء فقط به عنوان یک فرد شمشیر زن مطرح است نه یک فرد عاقل و منطقی و متفکر. در این مکتب سیدالشهداء فقط حالت نفسانی خود را در مقابل ظلم ابراز می‌کند نه جنبه‌ی ولایی و امامت خود را. چون اگر بخواهد جنبه‌ی امامت باشد، بقیه‌ی ائمه هم بودند. ما که یک امام نداریم، ما دوازده امام و چهارده معصوم داریم. یکی از این چهارده تا سیدالشهداء بود. سیزده تای دیگر که بودند؟ امیرالمؤمنین بود. همان امام حسنی بود که با معاویه صلح کرد و آن هم امام بود، یکی از این چهارده تا سیدالشهداء بود. این سیدالشهداء از

میان ائمه به این مشخص و شاخص است که در این مکتب مبارزه کرده و بر علیه ظلم قیام کرده است. لذا در این تفکر و در این فلسفه، آن کسانی به مکتب سیدالشهداء نزدیک ترند که اعمال و رفتارشان در این راستا قرار بگیرد.

اگر فرض کنید که امام باقر علیه السلام در منزلش نشسته و فقه می گوید ارتباطی به سیدالشهداء ندارد. اگر که امام صادق رد می کند وقتی که محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله محض می آیند و او را بر علیه حکومت منصور دعوت می کنند؛ حضرت اشتباه کرده است نعوذ بالله و آن ارتباطی ندارد و ما قبول نداریم. ما سیدالشهدایی را قبول داریم، ما امام صادقی را قبول داریم که از وقتی که از مادر متولد می شود یک شمشیر هم با او به دنیا آمده باشد، این امام صادق را ما قبول داریم. ما امام باقری را قبول داریم که از وقتی که احساس می کند، شمشیر دست گرفته و می رود در خیابانها و می زند تا وقتی که از دنیا می رود و او را می کشند و غیر از این نه! لذا امام علیه السلام به عنوان چریک معرفی می شود. امام

چریک است! تو را خدا ببینید! امام یک فرد مبارز است، از این جا فرار می کند می رود آنجا، از آنجا فرار می کند می رود آنجا، مردم را دعوت می کند.

چرا ما باید امام علیه‌السلام را در این نقطه محدود و محصور کنیم؟ قضیه‌ی عاشورا یک میلیارد از میلیارد از میلیارد واقعیت سیدالشهداء است که برای ما تجلی کرده نه همه‌ی امام حسین! ما از قضیه‌ی عاشورا چه می‌فهمیم؟ فقط همین زدن، فقط همین کشتن یا نه! آن امام حسینی که قضیه‌ی عاشورا را این‌طور تا ابد به عنوان سرلوحه برای همه‌ی افراد چه مسلمان و چه غیر مسلمان ترسیم می‌کند، همین امام حسینی بود که ده سال با معاویه کاری نداشت. غیر از این است؟ چرا جنگ نکرد با معاویه؟ معاویه بدتر بود یا یزید؟ معاویه بود. اصل و کار همه چیز معاویه بود. همین امام حسین ده سال با معاویه و در حکومت معاویه زندگی کرد. چرا؟ چون امام بود نه یک مبارز!

ما امامت سیدالشهداء را کنار گذاشتیم و فقط شمشیر روز عاشورایش را دیدیم. امام حسین علیه‌السلام آمد و با امامت خودش مبارزه‌ی در یک مفهوم و یک معنای وسیع را برای ما ترسیم کرد و آن مبارزه‌ی با ظلم به نفس است. حالا این مبارزه با ظلم

نفس یا در مقام سر سپردن به حکومت ظالمانه تجلی می‌کند و انسان باید انجام بدهد یا در سایر عرصه‌ها این مسئله نمود پیدا می‌کند. این طور نیست که فقط مسئله‌ی ظلم یک مفهوم خاصی داشته باشد و آن عبارت باشد از حکومت ظالمانه و حکومت جائرانه، نه این طور نیست.

آنچه را که انسان به عنوان یک حق در همه‌ی عرصه‌های حیات خودش می‌بیند؛ چه عرصه‌ی ظاهری و چه باطنی، چه فرهنگی و چه غیر فرهنگی، اجتماعی یا غیر اجتماعی، مسائل نفسانی، خواست‌ها و طلب‌ها، میل‌ها و رغبت‌ها و انگیزه‌ها، خود را در قبال این مسئله باید ارزیابی کند. اگر دید نسبت به حق تمایل دارد، بداند در مکتب امام حسین است، حال آنکه آن یک مسئله‌ی فرهنگی است. اگر بداند در مقابل این حق موضع می‌گیرد در نفس، بداند او در روز عاشورا جایی ندارد. مسئله مسئله‌ی یزید نیست، یزید کیست؟ یزید هزار و چهار صد سال پیش بوده و مرده و از بین رفته و خاکسترش هم به باد رفته است. سیدالشهداء آمد و مطلب را به

عنوان یک اساس و یک حرکت محوری در همه‌ی عرصه‌ها بوجود آورد.

حرفی را که انسان می‌خواهد بزند، اگر بخواهد ملاحظه‌ی افراد را بکند؛ بداند در مقابل سیدالشهداء است. مطلبی را که انسان می‌خواهد بیان کند، اگر ملاحظه و مصالح دیگری را در نظر بگیرد؛ باید بداند در مقابل سیدالشهداء است و این قضیه کاری به کربلا ندارد. اقدامی را که می‌خواهد بکند اگر ببیند مخالف رضای خداست، بداند مخالف سیدالشهداء است. کلام زوری را بخاطر رعایت مصالح دنیوی خودش بپذیرد، بداند که مخالف سیدالشهداء است.

آن کسانی که می‌آیند و حرکت سیدالشهداء را به عنوان حرکت محوری برای خودشان تلقی می‌کنند، اما تحمل شنیدن یک نقد را نسبت به اعمال خود ندارند؛ آن‌ها بر سیدالشهداء دروغ می‌بندند. آن‌ها سیدالشهداء را به عنوان سپر برای خواست‌های خودشان مطرح می‌کنند. آن‌ها از سیدالشهداء برای رسیدن به آمال خودشان استفاده می‌کنند.

سیدالشهداء که بود؟ سیدالشهداء کسی بود
که اگر بیاید یک شخصی از حضرت انتقاد کند، بر
آشوبد و بگوید ساکت شو! خجالت بکش! بلند شو
برو... یا نه! سیدالشهداء همان امام صادق بود. مگر
امام صادق نمی آمدند، مگر صحبت نمی کردند، مگر
ایراد نمی کردند. حضرت می فرمودند صحبت
کردی، حالا بنشین جوابت را بدهم؛ دعوا داری،
بنشین! می نشست و حضرت جوابش را می دادند و
بعد می گفت شهادت می دهم که تویی امام بعد از
رسول خدا و تویی خلیفه و جانشین رسول خدا. داد
می زد سرش؟ عصبانی می شد؟ می گفت برو پی
کارت؟ پس معلوم است این حرفها نیست آقا
جان! سیدالشهداء یعنی مرد حق در همه عرصهها
و در همه زمینهها. آن کسی که یک حقی را می بیند
و پا رویش می گذارد، دروغ می گوید که من دنبال
سیدالشهداء هستم؛ گرچه بنشیند در مجالس امام
حسین و گریه هم کند و صدای گریه او از همه بالاتر
برود.

خدا رحمت کند مرحوم حاج هادی ابهری

را! مردی بی سواد بود و سواد نداشت، حتی امضاء نمی توانست بکند. به جای آن یک مهر درست کرده بود و در جیبش گذاشته بود و این مطلبی را که می خواهم خدمتتان عرض کنم، می خواهم به اهمیت مطلب برسید که چقدر مطلب دقیق است هر وقت می خواست یک جایی را امضاء کند، آن مهر را در می آورد و می زد داخل مرکب. خب به خاطر توسلاتش، به خاطر صفای باطن خودش، به خاطر حالات روحی خودش، به خاطر توسلات ممتد و گریه های ممتد، حالات و مکاشفاتی داشت. بیش از نصفی از شبانه روزش را در گریه بر امام حسین می گذراند. چه کسی این طور است؟ تا به حال کسی سراغ دارد؟

بیش از دوازده ساعت در شبانه روزش را در گریه می گذراند و دست خودش نبود. و بواسطه ی این توسلات، حالاتی پیدا کرده بود، مکاشفاتی پیدا کرده بود، مسائلی را برای ما تعریف می کرد و ما می دیدیم این مسائل با تاریخ تطبیق می کند. کیفیت روز عاشورا را می آمد برای ما می گفت، اوّل او رفت

کشته شد، بعد او آمد، او این طور شد، جریانات را می گفت و می دیدیم درست است. کیفیت اسارات، رفتن به شام، تمام این ها را خدا برایش روشن کرده بود و می گفت خطبه‌ی حضرت زینب در کوفه این طوری بوده است. سواد نداشت، امضاء نمی توانست بکند. این ها حالاتی بود که برایش روشن شده بود. نور پیدا کرده بود و مطالب را تشخیص می داد، از بواطن افراد خبر می داد، تا این جاها حتی پیش آمده بودها! دروغ را تشخیص می داد، صدق را تشخیص می داد، نیت خالص را از نیت کذب تشخیص می داد و خیلی هم مرد رکی بود. اگر می فهمید یک شخصی می خواهد با او منافقانه برخورد کند، صاف حقش را می گذاشت کف دستش و هیچ برو و برگرد هم نداشت.

یک وقتی در یک مجلس عقدی با مرحوم آقا در زمان سابق رفتیم، خیلی من کوچک بودم و حدود ده سالم بود و این مرحوم هم در آنجا بود. وقتی که وارد شد یکی از آن آقایان خیلی مهم حالا اسمش را نمی برم، فوت کرده است، خیلی از آن آقایان مهم از

همین آقایان طهران آنجا نشسته بود و تا مرحوم حاج

هادی

نشست، حالا می‌خواست یک خود شیرینی کند. گفت: حاجی چوخ مخلصیم! حاجی گفت: چوخ دروغ می‌گویی! اصلاً معطل نکرد. حالا این عالم در میان افراد، موجّه و خلاصه خیلی به او برخورد. در دلش گفت حسابت را می‌رسم مشخص بود از قیافه‌اش و یک مدّتی گذشت و یک صحبتی شد و مرحوم حاج هادی آمد دوباره یک اظهار نظر کرد و گفت: نه! این حرف درست نیست. یک مسئله‌ای مطرح شد، مسئله فقهی هم مطرح شده بوده‌ها، ولی ببینید وقتی خدا نور می‌دهد به یک شخص، می‌فهمد. یک مرتبه ایشان بلند شد جلوی همه و گفت: عالم را با جاهل بحثی نیست! او جوابش را داد. او هم گفت: جاهل خودتی! بی‌خود نمی‌خواهد به ما ببندی! او دید نه خلاصه این حاج هادی از آنهایی نیست که بخواهد با او دریافتد و سرش را انداخت پایین. یک همچین آدمی هم بود و خدا رحمتش کند.

ولی مسئله‌ای که داشت این بود که ایشان نسبت به واقعیت و حقیقت پذیرفتن ولایت مرحوم

آقای حداد به عنوان یک استاد، حرف داشت. و آن هم به خاطر این که خناس‌ها و شیاطین مرحوم آقا نوشتند دیگر، البته مقداری از مسائل را نوشتند. من آن موقع در این جریانات بودم و می‌دیدم چه خبر است! آمده بودند و رأیش را زده بودند. حتی در یک سفری که رفته بود به عتبات، به دیدن آقای حداد نرفته بود به خاطر همین حرف‌ها و این مطالبی که مطرح شده بود، و برگشته بود با وجود یک همچین حالات و مکاشفاتی. ولی چون خلوص داشت، خلوص داشت و نیتش نیت خالص بود؛ خدا دستش را گرفت.

ما در یک سفر، در همان سفر اولی که مکه مشرف شده بودیم، یادم می‌آید از مکه مرحوم آقا چند نامه برای افراد نوشتند و نامه‌های بسیار عجیبی بود و افسوس که آن نامه‌ها در اختیار ما نیست. هنوز هم به دنبال این قضیه من هستم و پی‌گیری می‌کنم و یکی از آن‌ها بدست من رسیده است. یک نامه برای همین مرحوم حاج هادی ابهری نوشتند و در آنجا این عبارت هست که فلانی من تو را نصیحت می‌کنم

و انذار می‌کنم و بر حذر می‌دارم از این که این همه مصائب و گریه‌ها و مجالسی که برای سیدالشهداء کشیدی و در نیت خودت هم خالص بودی و در این مسئله شکی نیست؛ ولی من نگران این هستم با این کتمان حقی که الآن در نفس تو وجود دارد نسبت به صاحب ولایت، در روز قیامت همین سیدالشهداء بیاید و تو را با سر به جهنم بیاندازد، با سر به جهنم بیاندازد و بگوید چرا در مقابل حق ایستادی، چرا ایستادی؟

سیدالشهداء مرد حق است نه مرد شمشیر، شمشیر چیست؟ شمشیر یک میلیاردم از آنچه که [حضرت هست را نیز بیان نمی‌کند]. اعراب جاهلیت افرادی بودند که این قدر دارای انانیت و نفس بودند در جبهه‌ها که وقتی مبارز می‌طلبیدند، اگر یک فردی که هم شأن‌شان نبود می‌آمد؛ این‌ها نمی‌جنگیدند. طرف تیر بر چله‌ی کمان می‌گذاشت و آنها را هدف قرار می‌داد و آنها دست به شمشیر نمی‌بردند. می‌گفتند تو در شأن ما نیستی، می‌خواهی بزنی بزن و بکش! یعنی حاضر بودند خودشان را از

بین ببرند ولی هم‌آورد خودشان بیاید. بیند چقدر
انانیت می‌رود بالا! چقدر انسان در نفس تکثر پیدا
می‌کند که کشتن خود را بر آن موقعیت و شأن خود

ترجیح می‌دهد. اگر یک شخصی از پشت سر می‌آمد و شمشیر می‌زد این قدر این مرد انانیت داشت که سرش را بر نمی‌گرداند. آن شخص می‌آمد و شمشیر می‌زد و سر او را قطع می‌کرد؛ اما این سرش را بر نمی‌گرداند. می‌گفت: اگر مردی از جلو بیا، چرا از عقب می‌آیی؟ اینها یک همچین آدمهایی بودند. حالا این هنر است؟ این هنر است؟! آن هم می‌آمد و این را از بین می‌برد. می‌گفت من در شأنم نیست که سر برگردانم به کسی که از عقب آمده تا خودم را حفظ کنم، اصلاً سرم را هم بر نمی‌گردانم ولو کشته بشوم. یعنی انسان در مرتبه‌ی انانیت به کجا می‌رسد و خیلی عجیب است‌ها.

این‌ها همه نشان از آن علوّ مقام انسان می‌دهد، ولی نمی‌داند که این علوّ مقام را کجا خرجش می‌کند، نمی‌داند این عزّت نفس را در کجا خرج می‌کند. این عزّت نفس را باید در راه درست خرج کنی تا به نتیجه بررسی نه در انانیت‌های دنیوی. این که الآن در این مرتبه هست، این همان عزّت الهی است که الآن در نفس این آمده؛ منتهی این را در راه

خراب خرج می‌کند، در راه خلاف خرج می‌کند؛
وگرنه این را از خودش که نیاورده است. آن عزّت
الهی در بعضی از موارد می‌گوید سکوت کن؛ آن
عزّت الهی در بعضی از موارد می‌گوید دست روی
دست بگذار؛ آن عزّت الهی در بعضی از موارد
می‌گوید حرف نزن و هزار بار این شکننده‌تر و
گران‌تر است برای یک همچنین فردی.

آن نویسندگانی که می‌آید برای سیدالشهداء
علیه‌السّلام کتاب می‌نویسد درحالی‌که خودم از
مرحوم مطهری شنیدم که فرمود: من قطع دارم ایشان
نماز نمی‌خواند، آیا او در راه سیدالشهداء است؟ این
است؟ تو داری برای امام حسین کتاب می‌نویسی،
کدام امام حسین؟ امام حسینی که در روز عاشورا
دست از جنگ برداشت و نماز ظهر و عصر را در
میان صفوف دشمن گذارد و بهترین یاران خود را
(حبیب بن مظاهر) در همین نماز از دست داد. آن قدر
بر بدن حبیب بن مظاهر تیر زدند که بعد از این که نماز
سیدالشهداء تمام شد، افتاد و جان داد. آن وقت تو
نماز نمی‌خوانی، می‌خواهی امام حسین را هم به ما

معرفی کنی! تو از امام حسین چه فهمیدی؟ تو از سیدالشهداء چه ادراک کردی؟ فقط همین شمشیر زدن و در مقابل ظلم نرفتن. بیچارهی بدبخت! سیدالشهداء برای احیاء نماز آمد. مگر خودش در سخنانش نفرمود که برای این که معالم دین را من اظهار کنم و سنت جدم و رسول خدا را به پا دارم، آمدم قیام کردم؛ برای این آمدم این کار را بکنم. می بینید ما چقدر از فرهنگ ولایت و امامت دوریم و با اوهام کودکانه و جاهلانه و نابخردانه‌ی خود می خواهیم مقام و شأن امام علیه‌السلام را ترسیم کنیم. لذا باید گفت:

ای مگس عرصه‌ی سیمرخ نه جولانگه توست

*** عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری^۱

مگس که نمی‌تواند در توهم خود جایگاه عنقا

را بگنجاند و در آن افق پرواز کند، آن هم خیال

می‌کند عنقا مثل خودش این قدر است.

^۱ دیوان حافظ، غزلیات، غزل شماره ۴۴۹

این است که مجالس سیدالشهداء را باید
مجالس تنبه قرار داد، مجالس فهم قرار داد، مجالس
تذکر قرار داد، هدف آن حضرت باید در این مجالس
روشن بشود و بیان بشود و آزادی در قبال ابناء
بنی آدم و عبودیت در قبال خدا باید به عنوان مکتب
سیدالشهداء روشن بشود. وقتی که شد، آن وقت
انسان کم کم احساس می کند که چقدر نزدیک شده
است، چقدر وضعیتش فرق کرده است، چقدر
عوض شده است، نسبت به افراد و نسبت به زمان و
نسبت به اجتماع چه حالتی دارد، در
تصمیم گیری های خود نسبت به قضایا چگونه
تصمیم گیری می کند.

سیدالشهداء آن وقت می شود یک فردی که
جامع همه ی اوصاف و کمالات ائمه و چهارده
معصوم است. چهارده معصومی که در هر زمانی یک
نمود و یک ظهور از حقیقت ولایت و امامت را ابراز
کردند و اظهار کردند. آن وقت دیگر ما به
سیدالشهداء فقط به عنوان مواجهه با یزید نگاه
نمی کنیم. سیدالشهداء را می بینیم در وقتی که امام

سجاد علیه‌السلام دارد با یزید بیعت می‌کند. وقتی که لشگر یزید آمدند در مدینه سراغ امام سجاد و گفتند بیعت می‌کنی یا نه؟ حضرت فرمود: اگر نکنم؟ آن فرمانده گفت: تو و تمام اهل بیت را همه را، دستور داریم به قتل برسانیم. حضرت در آنجا بیعت کردند و در تاریخ نوشته شده است. بعضی‌ها می‌گویند ما این حرف را قبول نداریم. قبول ندارید؟! پس بیعت امام صادق علیه‌السلام با منصور دوانقی را چه می‌گویید! کلمات موسی بن جعفر با هارون را چه می‌گویید! آنها را هم قبول ندارید!

سیدالشهداء را در مجلس امام صادق علیه‌السلام باید ما نگاه کنیم که نشسته و در حکومت منصور دوانقی به جای فحش دادن و تهیه شمشیر و تیر و حرکت کردن به سوی بغداد، دارد شاگردانش را به سلاح علم و به سلاح فقه و حکمت مسلح می‌کند، ما باید سیدالشهداء را در این قالب ببینیم. سیدالشهداء را در قالب موسی بن جعفر باید ملاحظه کنیم؛ در قالب امام رضا؛ در قالب امام هادی؛ در قالب امام مجتبی علیه‌السلام که با معاویه صلح کرد.

همین سیدالشهداء مگر ده سال معاهده‌ی برادرش حضرت مجتبی را گرامی نداشت و در کنار معاویه در مدینه مگر زندگی نکرد. لشکر تهیه کرد؟ حمله کرد؟ یا نه نشسته بود امامتش را می‌کرد و به بیان مسائل می‌پرداخت. این سیدالشهداء می‌شود برای ما سیدالشهداء! اما اگر بخواهیم فقط سیدالشهداء را در قالب روز عاشورا و مقابله‌ی با یزید نگاه کنیم، هم عرض خود بردیم و هم زحمت دیگران را داشتیم.

لذا امام حسین علیه‌السلام می‌شود یک فرد، سیدالشهداء می‌شود یک نفر و امام حسین یکی است نه حسین‌های زمان. حسین‌های زمان یعنی چه؟ یعنی ما الآن مثلاً صد تا امام حسین داریم؟ ما شش تا امام حسین داریم؟ حسین زمان فقط امام زمان است و بس! همین و تمام شد. علی زمان فقط امام زمان است و بس! امام سجاد زمان فقط امام زمان است و بس! امام صادق زمان فقط امام زمان است و بس! تمام شد. مکتب شیعه این را می‌گوید. مکتب شیعه می‌گوید باید حق را بپذیری، یک سر سوزن از حق آمدی پایین جزء مکتب شیعه

نیستی! باختی. یک سر سوزن آمدی و
ملاحظه کردی روابط اجتماعی خودت را و ترجیح
دادی بر رابطه‌ی خودت با خدا، باختی؛ معطلی هم
ندارد.

سیدالشهداء آمد و این سر را برای ما فاش
کرد که ای شیعه‌ای که تو شیعه‌ی من هستی، در
همه‌ی عرصه‌ها باید در مقابل ظلم بیاستی؛ نه فقط
در مقابل یزید یا حکومت، در همه‌ی ظرفیت‌های
وجودی خودت. در ارتباط با پدر، در ارتباط با مادر
باید در صف من باشی. در گذشت و اغماض از
خطایا و عفو نسبت به لغزشهایی که از دیگران می
بینی، باید در صف من باشی.

حرّ وقتی که آمد پیش امام حسین حضرت چه
فرمودند؟ فرمودند آن موقع اشتباه کردی، الآن
پشیمانی بسم الله. به او گفتند که چرا این کار را
کردی؟ برو روز قیامت می‌دانم چه جوابت را بدهم؟
برو روز قیامت ...؟ این حرف‌ها را حضرت زدند؟
سیدالشهداء چه فرمودند؟ آن کارت اشتباه بود. اگر
واقعاً حرّ نمی‌آمد، جریان کربلا اتفاق می‌افتاد؟ خود

حرّ می فهمید که چه کار کرده است و برداشت دو تا چکمه‌اش را انداخت دور گردنش، خب می فهمد دیگر.

تمام این عطش اطفال سیدالشهداء زیر سر حرّ بوده است، تمام این اسارت زیر سر حرّ بوده است، تمام این تکه تکه شدن‌های جوان‌های اهل بیت زیر سر حرّ بوده است. مگر نبوده است؟ مگر رویش می شود حالا به امام حسین نگاه کند؛ ولی شما ببینید امام را، اصلاً اهل این حرف‌ها نیست. امام به وضعیت فعلی نگاه می کند، الآن تائب هستی یا نیستی؟! تائبی، بسم الله! انگار نه انگار، اقیانوس است! این را می گویند امام!

وقتی که یک خطا می بینی، بگذری؛ آن وقت رفتی جزء مبارزین با ظلم و مبارزه با ظلم کردی، ظلم به این معنا. در ارتباط با پدر، در ارتباط با مادر، در ارتباط با زن، در ارتباط با شوهر، در ارتباط با بچه، با رفیق، با شاگرد، با همه‌ی افراد، با خودت، با کسبت، با کارت، در همه‌ی مسائل امام حسین را بیاور و در نفس خودت قرار بده؛ اگر سیدالشهداء

الآن اینجا بود به من چه دستوری می داد؟ آن وقت ما کم کم تازه می توانیم به آن حریم راه پیدا کنیم، آن وقت ما می توانیم نسبت به این قضیه راه برویم نه به خاطر مردم.

در سنت‌ها، همه‌ی مردم این سنت را دارند، ما هم باید این سنت را داشته باشیم. همه‌ی مردم این کار را می کنند، ما هم باید این کار را داشته باشیم. چند روز دیگر همین ایام این عید گبرها و زرتشتی‌ها دارد می آید، ما در اسلام به نام نوروز که عید نداریم. پیغمبر گفته ما عید نوروز داریم! ها! پیغمبر فرموده! امیرالمؤمنین فرموده! یک دفعه چطور شد ۱۵۰ سال از زمان پیغمبر گذشت تا زمان امام صادق، یک معلی بن خنسی از زمین سبز شد و آمد از امام صادق روایت نقل کرد. این مدّت پیغمبر چرا نگفتند؟ روایتی که در آوردند و از زبان امام صادق نقل می کنند که در روز نوروز چطور بوده، ملائکه نازل شدند، کشتی نوح بر نمی دانم کوه نشست، نمی دانم کوه به زمین رفت و آن در آمد، نمی دانم عید غدیر در نوروز بوده و روز عاشورا در نوروز بوده است. روز

عاشورا که سیزدهم خرداد بوده و اصلاً ربطی به
نوروز ندارد آقا جان! کسی که در نوروز این کار را
بکند و چه کند، چه کرده است! روز دوّمش این
است، روز سوّمش این است، چهارمش این است و

روز سیزدهمش

که باید بروید بیرون و نمی‌دانم گره بزند و سنگ رو سنگ بگذارد، واقعاً شرم‌آور است. برای بچه ده ساله شرم‌آور است، چه برسد برای یک آدم بزرگ پنجاه ساله. علف از زمین در می‌آید، ما جشن بگیریم، آن بز باید جشن بگیرد، گاو و خر باید جشن بگیرند نه ما! یعنی چه این حرف‌ها! جشن بگیریم که علف و درخت‌ها و چه و چه درآمده است. آن وقت ببینید چه بساطی درست کردند آقا! از الآن دیگر شروع شده است.

ما دیشب رفتیم در یک جا، صدای تق و توق؛ هنوز که وقتش نشده است! خدا می‌داند چه مرض‌هایی در این جا بوجود می‌آید، خدا می‌داند چه سقطهایی با این اعمال دیوانه‌وار مردم و وحشیانه‌ی مردم که در هیچ کشوری وجود ندارد، اتفاق می‌افتد. چقدر در این بیمارستان‌ها، سقطی وجود دارد به خاطر همین تق و توق‌هایی که دارند می‌کنند. آدم خیال می‌کند واقعاً بمب به سرش خورده و من نمی‌دانم چرا حکومت جلوی این کارها را نمی‌گیرد؟ جلوی این سر و صداها را نمی‌گیرد؟

مردم آبستن هستند، مردم مریض قلبی هستند، مردم هزار تا ناراحتی دارند. ما که مرد هستیم و اعصابمان سالم است واقعاً می‌ترسیم، خیلی واقعاً عجیب است! خیلی عجیب است که یک عمل شنیع و وقیح و این قدر خطرناک را همین‌طور دست رو دست گذاشتند و مردم هر کاری دلشان می‌خواهد انجام می‌دهند. به عنوان چه؟ چهارشنبه فلان و پنج‌شنبه. مگر همین نبود که در زمان سابق هویدا می‌آمد و از روی آتش می‌پرید، چطور او بد بود، حالا خوب شد؟ مگر عکس‌هایش را در همان زمان گذشته ندارید؟ آخر این هم قانون شد؟ این هم حساب شد؟ آخر این هم برنامه‌ها چیست؟ آخر این اوضاع چیست؟

این اوهام و این خرافات و این مسائل را همین برامکه در زمان عبدالملک مروان، وقتی که رفتند در آنجا، شروع کردند به نشر این‌ها تا در زمان منصور دوانقی اوج گرفت و به عنوان یک فرهنگ وارد در فرهنگ اسلام شد، همین برامکه، زرتشتی‌ها (یحیی بن خالد برمکی و پسران همان یحیی مثل

جعفر و مثل فضل).

کشته شدن موسی بن جعفر می دانید به دست

که بود؟ به دست همین یحیی بن خالد برمکی بود و

ترتیب و برنامه‌ای که این داد و این سعایت‌هایی که

این مرد زرتشتی آمد پیش هارون الرشید کرد و

هارون را بر علیه موسی بن جعفر منقلب کرد، تا

این که حضرت را گرفت و زندان کرد و بعد هم که

حضرت را به شهادت رساند.

ما از امام کاظم علیه‌السلام روایت داریم که

فرمودند در وقتی که منصور آمده بود در مدینه در

همین ایام و حضرت را دعوت کرد برای مجلس، بار

عامی که می خواست بدهد و گفته بود که در این ایام

ما مجلس داریم و بار عام داریم، شما هم تشریف

بیاورید. حضرت پیغام دادند: **إِنَّ هَذِهِ سُنَّةُ الْفُرْسِ وَ**

مَحَاهَا الْإِسْلَامَ وَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نُحْيِيَ مَا مَحَاهَا الْإِسْلَامُ.^۱

این سنت سنت اهل فارس بوده و اسلام سنت

جاهلی اهل فارس را محو

^۱ مناقب آل‌ابی‌طالب علیهم‌السلام، ج ۴، ص ۳۱۹: و إِنَّهُ سُنَّةٌ لِلْفُرْسِ وَ مَحَاهَا الْإِسْلَامَ وَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نُحْيِيَ مَا مَحَاهَا الْإِسْلَامَ.

کرده است و پناه بر خدا که ما احیاء کنیم آن سنتی را که اسلام محو کرده است. این روایت، روایت موسی بن جعفر علیه السلام است. حالا یک عده می گویند رجاء و نمی دانم چه و چه و به خاطر یک احتمال [عمل می کنیم و عید می گیریم]. با وجود اینها جایی برای این حرفها نیست؛ مخصوصاً که در این ایام، ایام ماه صفر و ماه محرم است.

شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام باید عید غدیر را عید بداند، عید مبعث را باید عید بداند، عید احیاء نفس و احیاء روح، عید احیاء حق. عید غدیر عید چیست؟ حق را خدا آمد احیاء کرد و به مردم نشان داد. گفت مردم اگر می خواهید رستگار بشوید باید دنبال علی بروید. آن وقت این عید دارد یا این که فرض کنید علف و چمن از زمین در بیاید و گاو و گوسفند هم بیایند مشغول چراشان بشوند؛ کدام عید دارد؟ آن هم برای یک بقعه‌ی خاص از زمین و سایر بقعات که همیشه برف است و یا این که همیشه خشکسالی هست و خبری از این حرفها نیست. حالا

یک تکه از زمین در این موقع یک طوری می شود،
یک گردش و آب و هوایی، یک قسمی، این طور
نیست که برای همه باشد. پس مناطق قطب شمال و
قطب جنوب، خب عید ندارند؛ آنها هم که همیشه یا
برف هست و یا آن جاهایی که هیچ وقت علف در
نمی آید و یا آن جاهایی که برفشان دو ماه بعد از
فروردین، آب می شود!

این ها همه اش خرافات است و انسان نباید
این کارها را انجام بدهد و نباید عید بگیرد و باید به
دیگران هم بگوید و این مسئله را توضیح بدهد.
عیدی دادن در یک همچین مواقعی بر خلاف سنت
اسلام است و شیعه این کار را نمی کند، عیدی نه
بدهید و نه بپذیرید. و باید توضیح بدهید و مسئله را
برای دیگران بازگو کنید که در این صورت است که
ما می توانیم نسبت به آنچه که معتقد هستیم و خود
را تابع او می دانیم تا حدودی در مقام ابراز و در مقام
اظهار، صادق باشیم.

خب مطلب باز هم بیش از این جای صحبت
داشت. اما از آنجایی که دیگر حال خود بنده اقتضا

نمی‌کند و ساعت هم دارد به وقت فراغ نزدیک
می‌شود، البته فراغ ظاهر؛ که جرس فریاد بردارد که
بر بندید محمل‌ها، کلام را تمام می‌کنیم. انشاءالله
امیدواریم که خداوند توفیق عنایت کند و ما را نسبت
به مبانی و نسبت به آنچه که مورد رضای اوست، آگاه
کند و بینا کند و ما را موفق به انجامش بگرداند.

اللهم صل على محمد و آل محمد